

## - ۶ -

زمانی که محمد داؤد صدراعظم سابق که پسر کاکا و هم شوهر همشیره‌ی اعلیحضرت بود؛ در صبح بیست و ششم سرطان ۱۳۵۲<sup>ش</sup> پایان رژیم سلطنتی و استقرار جمهوریت را در کشور اعلان نمود؛ خود زمام امور ریاست دولت، وزارت دفاع ملی و وزارت امور خارجه را بر عهده گرفته؛ جهت آسانی کارش، امور وزارت خارجه را به صورت غیر رسمی به برادرش محمدنعم واکذار شد و برای اینکه مورد انتقاد مردم واقع نه شود؛ وحید عبدالله را به عنوان معاون وزیر امور خارجه اعلان نمود؛ امور وزارت دفاع ملی را به جنرال عبدالکریم مستغنی لوی درستیز سپرد که از دوستان وفادارش بود؛ و خود کارهای او را بالابینی می‌کرد.

درین هنگام، وزارت دفاع ملی که اردو را عامل اصلی استقرار نظام جمهوری در افغانستان می‌دانست؛ بنابر تصمیم مستغنی و موافقت داؤدخان می‌خواست تشکیلی را همانند آنچه در عهد کمونستان به نام ریاست امور سیاسی اردو به میان آمد؛ دایر ساخته، تبلیغات نظام جدید را از طریق آن سازمان دهند؛ چون در آن برهه‌ی تشکیلی به نام کمیته‌ی مرکزی اعلان شد که مرکب از نظامیان اشتراک کننده در کودتا بود و چنین وانمود می‌گردید که

قدرت اصلی به دست آهست ولی یکماه پس از کودتا، ازین هسته‌ی قدرت نامی هم برده نه شد و تا کنون کسی نمی‌داند که اعضای آن چی کسانی بودند؟ در همین هنگام خواستند که برای تنظیم بیانیه‌ها، تکثیر ترانه‌هایی در وصفِ نظام جدید؛ مارش‌های انقلابی، مواد تبلیغاتی، گزارشات اردو، چگونگی استقبال مردم از نظام جدید و امثال اینهارا مطابق روش نظام نوین به نشر برسانند. روی این منظور، تصمیم گرفتند که ریاست ثبت و کاپی را در چوکات وزارت دفاع ملی تشکیل نمایند. برای این منظور آرکستر بزرگی را که مانند آرکستر شماره دوی رادیو بود، به رهبری دگرمن غلام سخی صمیم در چوکات گارد جمهوری تشکیل دادند و از من خواستند تا مسؤولیت ریاست ثبت و کاپی را برعهده بگیرم. آقای صمیم از اعضای اولیه‌ی آرکستر شماره دوی رادیو و از افسران موزیک اردو بود که آکوردیون را استادانه می‌نواخت.

زمینه‌ساز این درخواست کریم‌جان عطایی بود؛ زیرا او از سالهای پیشین روابط نزدیکی با محمدداؤود داشت؛ چون او رئیس دولت جمهوری شد؛ دکتر لطیف جلالی را رئیس شرات مرکز وزارت ساخته؛ انجیر عطایی را به جای او رئیس عمومی رادیو افغانستان مقرر کرد؛ او نیز به جای ریاست تخنیک رادیو، ریاست ثبت و کاپی وزارت دفاع ملی را برایم رواداری نمود که بست، امتیازات و اهمیت آن حتی از ریاست عمومی رادیو بیشتر بود؛ چون رئیس دولت و دگرجنرال کریم مستغنی هردو مرا از سابق می‌شناختند به مشوره‌ی عطایی اظهار موافقت کردند.

من هم به زودی پلان و نقشه‌ی ساختمان استدیوهایی را با سیاهه‌ی وسایل مورد ضرورت آنها تهیه نموده، به جنرال مستغنی سپردم و او نیز پیشنهاد تقرر را به عنوان رئیس ثبت و کاپی وزارت دفاع ملی نوشته، به ریاست دفتر رئیس دولت فرستاد تا محمدداؤود آن را منظور نماید.

درین هنگام مبارزه‌ی عناصر ملی، با پیروان خط فکری اتحاد شوروی

که در هیأت سازمان‌های خلق و پرچم در اردو نفوذی داشتند و شماری از آن‌ها که در کمیته‌ی مرکزی دولت جمهوری عضویت داشتند، می‌خواستند پایگاه خویش را برای آینده مستحکم سازند؛ در داخل وزارت دفاع ملی به صورت مخفی و زیر پرده، ولی به جدیت تمام در جریان بود. چون عناصر چپگرا و مشاورین روسی اردو که چنین دستگاه تبلیغاتی اردو را برضد منافع ایدئولوژیک و گروهی خویش می‌دانستند با عجله‌ی ویژه‌ی در پی تخریب آن بودند؛ و سعی داشتند که ذهنیت رییس دولت را درین مورد به سوی عدم خوشبینی سوق دهند. در همین جریان بود که بین جنرال مستغنی و داؤودخان در مورد نفوذ پیروان شوروی در اردو، اختلاف نظر شدیدی بروز نموده؛ مستغنی به رسم اعتراض از ریاست ستاد اردو یا لوی درستیزی استعفا داد و مخالفین او که قدرت بیشتری یافته بودند؛ دوسیه‌ی ساختن استدیوها و فعال گردیدن بخش تبلیغاتی اردو را حفظ نموده، این مفکوره را در نطفه خنثی ساختند و مقرری من در آن وزارت نیز منتفی گردید؛ ازین سبب دو سال دیگر در خانه بیکار ماندم؛ تا اینکه در سنبله‌ی ۱۳۵۴ انجینر کریم عطایی که پس از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲<sup>ش</sup> رییس عمومی رادیو تلویزیون شده بود، به حیث وزیر مخابرات مقرر گردید. اولین کار او پس از تقررش این بود که یکی از دوستان را دنبال من فرستاد. چون به دفتر کارش در وزارت مخابرات رفتیم؛ وظیفه‌ی جدید را برایش تبریک گفتم. او در پاسخ گفت:

- مهدی جان! وقت تبریک گفتن نیست؛ وقت همکاریست؛ ما و شما سالهای سال مأمور وزارت مخابرات بودیم و یاهم مأمور مطبوعات؛ برای ما فرقی میان این وزارت و آن وزارت نبوده، هردو خانه و محل کار ما و شماست. ترا خواستم تا به عنوان معاون آمریت عمومی مخابرات داخلی و بین المللی با من کمک کنی. با آنکه این وظیفه برای خودت کوچکست؛ اما بیشتر از من به اهمیت آن ملتفت هستی؛ چون هیچ‌کسی را بهتر از شما سراغ نه

دارم که درین بخش با من همیاری و همکاری کند؛ پس دستِ به‌سوی شما دراز می‌کنم؛ با آنکه می‌دانم ازین پیشنهادِ من خوش تان نمی‌آید؛ زیرا شما به کار در رادیو عادت کرده‌اید که این گپ در باره‌ی خودم نیز صدق می‌کند؛ و از سوی دیگر شما باید معین وزارتِ مخبرات مقرر شوید... حرفِ او را قطع نموده گفتم:

- کریم جان خودت خوب می‌دانی که من اهل تکنالوژی هستم و از کار با پیچکَش و پلاس بیشتر لذت می‌برم تا کار با قلم و کاغذ. پس شوقِ معینیت و ریاست را ندارم؛ تو که این عادتِ مرا خوب می‌دانی و از مقرریِ ام در وزارتِ مخبرات توسطِ مریدخان به‌خوبی آگاهی داری. او گفت:

- پس امیدوارم که ازین وظیفه‌ی نیمه‌تخنیکی و نیمه‌اداری شانه خالی نه‌کنی!

چون عطایی پیشنهادش را بسیار رفیقانه و با صمیمیت مطرح ساخت، نه‌توانستم برایش جوابِ رد بدهم؛ ناچار قبول کردم. او پیشنهادِ رفعِ تقاعدم را عنوانی رئیسِ دولت نوشته گفت:

- رهبر در موردِ شما نظرِ نیکی دارد؛ انشاءالله که تا فردا موافقه‌ی ایشان را می‌گیرم.

دوستی که مرا نزد عطایی برده بود؛ از وی پرسید:

- جناب وزیر صاحب! شما که این قدر در موردِ مهدی‌جان حسن نظر

دارید؛ چرا نمی‌خواهید برایش یک عملِ دوستانه انجام دهید؟

عطایی که رنگش کمی سرخ گشته بود؛ گفت:

- نه‌شنیدی که مهدی‌جان همین حالا گفت که از پست‌های اداری

خوشش نمی‌آید؟

او گفت منظورم چنین نیست. مقصدِ من آن بود که مهدی‌جان مأمورِ

عالیرتبه‌ی دولت بود و به‌رتبه‌ی دوم تقاعد نموده‌است. معاش تقاعدی‌اش هم بد نیست. چرا او را به‌عنوان اجیر درجه یک یا دو استخدام نمی‌کنید که هم از حقوق تقاعدی‌اش مستفید گردد و هم از معاش وظیفه‌ی جدید.  
من داخل صحبت او شده گفتم:

- شما پیشنهاد بسیار معقولی را طرح کردید؛ من هم طرفدار نظر تان هستم.

عطایی به‌شوخی گفت:

باز نه‌گویی که کریم مرا در نظر نه‌داشت و لایق کارمندی اجیر دانست!

در پاسخ گفتم:

مزه‌ی مدیریت و ریاست را زیاد دیده‌ام؛ برای من فرقی نمی‌کند؛ چون

هستی؛ مرا  
نمی‌توانی؛ تو که  
می‌کنم که خودم  
کار، کارست؛  
که باشد  
کرد که وزیر  
تشویشی نه



خودت وزیر  
وزیر مقرر کرده  
وزیر باشی فکر  
وزیر هستم؛  
در هر پُستی  
احساس خواهم  
مخابرات هستم؛  
داشته باش!

تحریرات خود را  
گفت:

مقرری مهدی  
معاون آمریت

او مدیر  
خوابسته؛  
- مکتوب

حبيب الله در سال اول و زود ۱۳۳۱

جان را به‌عنوان

عمومی مخابرات داخلی و بین‌المللی در بست اجیر درجه یک بنویس و زود

بیار که امضایش کنم.

آمر عمومی این اداره عصمت‌الله‌خان نام داشت و شخص بسیار شریف و مهربان بود. در اداره‌ی وی بیش از سه صد نفر از خانم‌های جوان در دو شفت به‌عنوان آپریتر کار می‌کردند. یک شفت از ساعت هفت صبح تا دو نیم پس از چاشت؛ و شفتی دیگر از ساعت دو نیم تا ده شب. عصمت‌الله‌خان و من هرروز از ساعت هشت صبح تا ده شب کار می‌کردیم. چون اکثریت اعضای اداره‌ی ما را خانم‌های جوان تشکیل می‌دادند؛ اداره کردن و کنترل آنها یک اندازه مشکل بود؛ پس وزارت مخابرات همیشه با این اداره دچار درد سر بود. خانم‌های شفت صبح اغلب دیرتر به کار حاضر می‌شدند و آپریترهای شفت شام زودتر از موعد معین کار را ترک گفته به خانه‌های شان می‌رفتند؛ و در نتیجه بسیاری از تماس بین‌المللی با کشور وصل شده نمی‌توانست و یا اینکه به‌کندی با مقصد شان وصل می‌گردید؛ به همین ترتیب این کارگری‌ها امور دیگر اداره را نیز مختل می‌ساخت. آقای سیدنسیم علوی رییس تیلی‌کمونیکیشن وزارت و عصمت‌الله‌خان هر قدری که بالای آنها فشار می‌آوردند، سودی نمی‌بخشید. چون به این اداره آمد، نظر به تجربه‌ی که از کار در رادیو افغانستان داشتم؛ چون در آنجا نیز همکاران زیادی از طبقه‌ی نسوان داشتیم؛ به‌خوی و خصلت آنان آشنایی عمیق یافته بودم؛ ازین سبب با خانم‌های آپریتر به‌بسیار نرمی پیشامد نموده، همچو یک پدر برخورد می‌نمودم نه به‌عنوان یک آمر. برای شان گفتم که اگر بدون خبر کردن ما، کار را ترک می‌کنند، تماس‌ها بی‌پاسخ می‌ماند؛ هرگاه کسی ضرورتی داشته باشد مرا با خبر بسازد که آپریتر دیگری را برای اجرای کار او مؤظف بسازم؛ پس از آن خانم‌های یادشده اجازه گرفته، از کار گریز می‌کردند. چون این وضع یکی دو هفته بی جریان یافت و آنان با خوی من بلد گردیده، احترام زیادی برایم قایل شدند؛ به جای امر کردن، تهدید نمودن و دستور دادن به‌بسیار نرمی از

ایشان خواهش کردم که هم‌روزه کار را ترک نه‌کنند؛ اگر گاهی بنابر مشکل خانواده‌گی و زنده‌گی شخصی نمی‌توانند به‌کار ادامه دهند، می‌توانم رخصتِ شان بدهم و کس دیگری را برای اجرای وظایفِ شان بگمارم. گریز هم‌روزه ضرورتِ عاجل بوده نمی‌تواند. خوشبختانه سر از فردای آن همه از گفته‌هایم اطاعت نموده، همکاری با تفاهم را آغاز کردند و هیچ‌کسی بدون اطلاعِ قبلی من کارش را ترک نمی‌گفت.

چند ماه پس از آن در جریان یکی از مجالس وزارت که مشکلات شعبات در آن بررسی می‌شد کریم‌جان رو به من و عصمت‌الله‌خان نموده پرسید:

- در مجالس سابق بیشترین شکایت‌ها از اداره‌ی شما بود؛ اما مدتیست که در هیچ مجلسی شکایتی از کارمندان شما مطرح نمی‌شود؛ علت چیست؟

عصمت‌الله‌خان به‌سوی من اشاره کرد. آنگاه وزیر رخ به‌سویم گشته‌اند گفت:

- پس این کمال شباست. خودت خانم‌های همکار را چپ‌گونه اداره می‌کنی که دیگر نه شکایتی از آنها بالاست و نه سر و صدایی؟ پیش ازین آقای علوی و عصمت‌الله‌خان که از دستِ آنها عذاب می‌کشیدند، در هر مجلسی یخن می‌دریدند؛ حالا چپ‌گونه‌است که حتی یک مورد شکایت هم از آنان نمی‌شنوم؟

در پاسخ گفتم:

- عین کاری را که در رادیو می‌کردیم؛ درینجا نیز ادامه می‌دهم. با خانم با شفقتِ پدرا نه رفتار می‌نمایم و آنان نیز برای من و عصمت‌الله‌خان احترام زیادی قایلند؛ اگر کسی مشکلی داشته باشد، برایش به‌صورتِ قانونی رخصت می‌دهیم و کسی دیگر را مسؤول کار او می‌سازیم. پس هیچ‌کسی بدون اجازه و اطلاعِ قبلی کار ترک نمی‌کند و در نتیجه هیچ‌کاری مختل نمی‌گردد.

به‌هر صورت؛ دوسال و اندی در وزارتِ مخابرات با انجیز عبدالکریم

عطایی همکاری نمودم؛ تا اینکه کودتای نظامی دیگری صورت گرفته؛ دولت حزبی تشکیل گردید. محمد داؤد خان و خانواده اش را قتل عام کردند؛ یک عده از اعضای کابینه و شماری از افسران نظامی نیز به شهادت رسیدند و تعدادی از وزراء به شمول انجینر عطایی به زندان افتادند. چون میعاد قرار داد من با وزارت مخبرات، پنج ماه پس از آن به سر رسید؛ در پی تمدید آن بر نیامدم و در خانه نشسته به کار ترمیم رادیوهای شخصی پرداختم؛ تا اینکه رژیم طرفدار شوروی نیز سقوط نموده، کابل به دست مجاهدین افتاد و جنگ های

به دستور  
در شهر  
گردیده؛  
ی زیارا  
داد و  
را بر خاک  
نشانند.  
درین برهه  
در کارته  
زنده گی  
بد بختانه  
جنگ بین  
و حدت



حبيب الله در سال دوم زندگي در کابل (نگاره يحيى از وفاد)

تنظيمي  
بيگانه گان  
کابل آغاز  
اين خطه  
برباد فنا  
مردم آن  
سياه  
چون  
ی زمان  
ی سه  
می کردیم؛  
مرکز ثقل  
احزاب

اسلامی مزاری و اتحاد اسلامی سیاف در همین ناحیه واقع بود؛ مجبور شدیم که همه مال و منال و خانه را ترک گفته، یک سر و دو گوش به شهر نو پناه ببریم. یکی از دوستانم جناب معلم عزیز که شخصی بی نхайت شریف و مهربانست؛ بخشی از خانه ی خود را که از چهاراهی حاجی یعقوب اندکی



بالا تر به سوی چاراهی شهید واقعست؛ هوتلی ساخته بود به نام «لکی فایف» یعنی عدد پنج خوشبختی آور. درین ایام که جنگ های تنظیمی شدت یافته بود؛ هوتل ها نیز از رونق افتاده، بدون مسافر باقی ماندند. عزیز معلم هم لطف نموده، اپارتمانی ازین هوتل را در اختیار ما قرار دادند که مدت دو سال در آن به سر بردیم. از بخت بد ما جنگ سایر تنظیم ها درین ساحه نیز کشانده شد و بر اثر شدت گرفتن آن باز هم مجبور شدیم که این بار نیز فقط سر خود را نجات داده شهر کابل را ترک بگوییم و به شهر جلال آباد پناه ببریم. در آن شهر مدت ده روز را در یک هوتل به سر بردیم تا اینکه بچه ها خانه بی را به کرایه گرفتند که در آنجا رحل اقامت برافکنیم.

چون وضع جلال آباد نیز قابل اطمینان نه بود؛ هرآن امکان این می رفت که تنظیم های جهادی در آنجا نیز شاخ به شاخ گردند؛ ازین سبب اولادها به این نتیجه رسیدند که ما هم باید راه پاکستان را در پیش گیریم. مدت یکماه به درازا کشید تا مقدمات مهاجرت مان به پاکستان فراهم آمد و به شهر پشاور رسیدیم. از آنجا نیز به اسلام آباد کوچیدیم و مدت هشت سال در آنجا در بدر بودیم. بالاخره در سال ۱۳۷۹ ش/ ۲۰۰۰ اولادها چانس آوردند که به غرب کانادا رفته در شهر ونکوور جابه جا گردند و من و خانم در اسلام آباد تنهای تنها ماندیم. خداوند مهربانی کرد و بچه ها زمینه ی سفر مارا به کشور کانادا فراهم نمودند و ما هم توانستیم دو سال بعد در ۱۳۸۲ ش/ ۲۰۰۲ با آنها یکجا گردیم و در آغوش پُر مهر خانواده ی خویش زنده گی را از سر بگیریم. اگرچی جنگ های سخت و بدبختی های فراوانی را گذشتانده بودیم؛ و اکنون که با سایر اعضای خانواده ی خویش یکجا شده ایم گوش های ما از صدای انفجار، ریه های ما از تنفس دود و چشمان ما از دیدن خون وارسته بود؛ و دیگر مورد آزار و اذیت پولیس رشوه خوار و بی مروت پاکستان قرار نمی گیریم؛ اما ازینکه قلب و روح ما در کابل خود ما بازمانده؛ و دیگر در بین هموطنان خویش

قرار نه‌داریم؛ کشور زیبای کانادا با تمام تسهیلات و نِعَم‌اتش که هیچ چیزی را هم از ما دریغ نمی‌کند؛ گلیست که به‌نظر ما به‌خار می‌ماند؛ زیرا کسی از بزرگان ادبیاتِ ما فرموده بود: دل اگر ملول بود؛ گل به‌دیده خار آید. پس کشور بزرگ و زیبای کانادا برای ما حکم قفسِ طلائی را دارد که در آن آب و دانه و حتی آزادی فراوانست؛ ولی ما به‌علتِ ملالتِ خاطر به‌مشکل می‌توانیم خود را با شرایطِ نوین تطابق دهیم.

والسلام

محمد مهدی حبیب‌زاده

ونکوور - کانادا. ۱۳۸۳ ش/۲۰۰۴

